

نازپرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

حضرت حافظ (خدایامرز) که ما خیلی بهش ارادت داریم، در این تک بیت کلّیوم چیزی را که ما می‌خواستیم بگوییم، گفته است. واقعن خدا پدرشو بیامرز. می‌گه برای این‌که به چیزی برسید باید تلاش کنید. با سوسول بازی آدم چیزی نمی‌شود؛ باید خاک صحنه خورد و در کار استخوان خرد کرد. اما متأسفانه شما ایرانی‌ها^۱ در طول تاریخ خوب تغییر ژنتیکی داده‌اید. همه‌اش دنبال یادگرفتن این هستید که چه‌طوری یک‌شبه ره صد ساله بروید. خب بابا جان، این همه زحمت می‌کشی که دودره بازی یاد بگیری، تلاش کن کار رو یاد بگیری.

شما یک اشکال دیگر هم دارید، این‌که حرف‌های بدیهی را اگر از آدم‌های خارجی بشنوید بیشتر تحویل می‌گیرید. بنابراین ما هم این موضوعی که حافظ خان در یک بیت گفته را به زبان خارجی‌ها می‌گوییم که آن‌هایی که تحویل نگرفتند تحویل بگیرند. ببینید عزیزان دل، ما یک چیزی داریم به اسم محدوده‌ی آسایش، این محدوده یعنی جایی که در آن راحت هستید. به داستان زیر توجه فرمایید:

«عقابِ مادر جوجه‌هایش را به لبه پرتگاه برد. با خودش فکر کرد که چرا این کار را باید انجام بدهم؟! چرا باید این طفلکی‌ها را از پرتگاه بیاندازم پایین. گناه دارند. این‌جا جای‌شان خوب است. بعد یاد حرف شوهرش افتاد که تا بچه‌ها بر ترس پریدن غلبه نکنند، بلندپروازی را یاد نمی‌گیرند. فرقی عقاب با پنگوئن همین است. اصلن به خاطر همین عاشق پدر جوجه‌عقاب‌ها شده بود. عقاب باید نترسد تا بپرد. در این افکار بود که ناگهان بوی سوختگی از آشپزخانه‌ی لانه بلند شد. با خود اندیشید که ای وای، خاک به سرم؛ غذا سوخت. او بی‌هیچ درنگی یکی یه اردنگی نثار جوجه‌عقاب‌ها کرد و آن‌ها را با ترس پرواز تنها گذاشت.»

۱- خیلی خب، فهمیدین من خارجم!

برای این که جوجه عقاب بتواند بال‌هایش را باز کرده و پرواز کند، باید بتواند راحتی آشیانه را فراموش کند. آشیانه، محدوده‌ی آسایش جوجه‌هاست. جایی که آن‌ها امنیت دارند، در راحتی هستند و ترسی ندارند. ما آدم‌ها هم بلانست، مثل جوجه‌عقاب، از بودن در محدوده‌ی آسایش‌مان لذت می‌بریم. خب چرا لذت نبریم؟ راحتی‌ترین جاست. با آدم‌های شبیه خودمان حرف می‌زنیم، مثل همه لباس می‌پوشیم، کارهای شبیه هم می‌کنیم و از همان غذاها می‌خوریم که همه می‌خورند. این زندگی راحت و بی‌دغدغه، محدوده‌ی آسایش ماست. آشیانه‌ی ماست.



منتهای مراتب، آدمی که نخواهد از محدوده‌ی آسایشش بیرون برود، رشد نمی‌کند. برای همین خارجی‌ها به بیرون از محدوده‌ی آسایش می‌گویند محدوده‌ی رشد و فرصت. اگر پای‌تان را از محدوده‌ی آسایش بیرون بگذارید، حسی به شما دست می‌دهد که به آلیس در سرزمین عجایب دست داد. اولش برای‌تان سخت خواهد بود، اما اگر بتوانید بر این ترس غلبه کنید، می‌توانید فرصت‌ها را کشف کنید و رشد نمایید. نه از نظر قدی‌ها! بزرگی به عقله!

اگر آدمی هست که شما را می‌شناسد و علائق و ارزش‌ها و سایر بخش‌های پازل‌تان را می‌داند بحثش چیز دیگر است. خوشحال می‌شیم به ما هم معرفی‌ش کنید. آن آدم می‌تواند درست توصیه کند و این خیلی خوب است. ولی اگر نیست حواستان باشد که توصیه‌های آدم‌ها را سنجیده گوش کنید. انتخاب زندگی شغلی خیلی‌خیلی بزرگتر از انتخاب فیلم است. اگر غلط انتخاب کنید خیلی بیشتر از دو ساعت وقت و دو هزار تومان پول تلف می‌شود و خودتان هم نمی‌فهمید.

۳- دانش‌گاه را تا ته ادامه دهید

وقتی در رشته‌ی مهندسی قبول شوید، لاجرم مهندس می‌شوید. بعضی‌ها بعد از یکی دو ترم متوجه می‌شوند که نباید مهندس شوند و می‌خواهند راه‌شان را عوض کنند. عوض کردن رشته خیلی سخت است؛ از آن سخت‌تر عوض کردن دانش‌گاه. به‌علاوه به‌سختی در این رشته قبول شده‌اید و در این یکی دو ترم هم هزینه و زمان زیادی برای آن صرف کرده‌اید. به این دلایل عوض کردن مسیر برای بیشتر آدم‌ها سخت می‌شود. برای همین، خیلی‌ها ترجیح می‌دهند که همان مسیر معین دانش‌گاه را طی کنند.



مسیر معین دانش‌گاه،
طوری طراحی شده که
عموم را در یک رشته‌ی
خاص متخصص کند.
عمومی بنده را نه، عموم
را. برای همین، چیزی
که این وسط گم
می‌شود شخصیت آدم‌ها
است. یعنی کاری ندارد

که شما چی هستید، پازل‌تان چیست، علائق‌تان چیست و غیره. در این مسیر، به وسیله‌ی نمره به سمتی هدایت می‌شوید که در نهایت کارمند یا متخصص از آب در می‌آید. اما دو مسیر دیگر هم وجود دارد که به‌طور معمولی دنبال‌ش نمی‌روید. حالا اگر یک چند دقیقه صبر کنید، همه‌ی چهار مسیر را یک‌جا معرفی می‌کنم.



۴- فرمان خودتان را در دست بگیرید

این همان راه پازل است که قبلن گفتیم. بهترین راه این است که بر اساس ارزش‌ها، علائق، مهارت‌ها و آرزوهای‌تان، جهت مناسب خودتان را انتخاب کنید. این انتخاب (یعنی انتخابی که با ذوق و شوق‌تان هماهنگ است) به احتمال بیشتری به موفقیت منجر می‌شود. ما این را آن‌قدر می‌گوییم که برود توی مغزتان؛ البته اگر هنوز چیزی از آن باقی مانده باشد. دلیل هم نمی‌آوریم، چون مثل ماست سفید است.

اگر جهت مناسب را انتخاب نکنید، بعدن دچار هزار مشکل و دردسر خواهید شد. فرض کنید یک دندان‌پزشک بعد از پنج سال می‌فهمد که دوست داشته نقاش بشود. ترک شغل دندان‌پزشکی برای او هزینه دارد. اولین هزینه‌اش قطع شدن درآمد بالایش است. هر چقدر هم که بگذرد، تغییر جهت شغلی سخت‌تر می‌شود. پس فردا زن و بچه‌دار می‌شوید و اصلن نمی‌توانید شغل عوض کنید؛ چه برسد به این‌که بخواهید جهت آن را عوض کنید!^۱

چهار جهت شغلی

اول از همه باید باور کنید که **مجبور نیستید**. می‌توانید هر یک از چهار جهت را انتخاب کنید. بعد از آن باید با توجه به پازل‌تان این چهار جهت را با هم مقایسه کنید. ببینید کدام یک بیشتر به شما می‌آید. البته حجم کتاب محدود است و نمی‌شود چهار جهت را کامل توضیح داد. ما استارت کار را زدیم، حالا این خودتان هستید که باید بروید دنبالش و یاد بگیرید. در این قسمت تا جایی که می‌شود، خوبی و بدی‌های این جهت‌ها را نشان می‌دهیم و پیشنهادهای هم برای این که توی دانش‌گاه چه کار کنید، ارائه می‌کنیم.

جهت گیری اول: کارمندی

کارمند یعنی کسی که برای سازمان یا فرد دیگری کار می‌کند. هر کاری! برای همین دامنه کارمندی خیلی گسترده است. معاون فروش ایران خودرو^۲ هم کارمند است، پیک موتوری که پیتر می‌آورد هم کارمند است.

۱- من می‌گم همین الان که دانش‌جو هستید جهت شغلی‌تونو انتخاب کنین؛ هم خیال ما راحت می‌شه، هم خودتون عاقبت به خیر می‌شین. اگرم برین خواستگاری حتمن تا چند سال بعدش جواب می‌دن، مطمئن باش!

۲- باز اسم شرکت نوشتیم معروف می‌شن!



برای این که به آرزوهای تان برسید، لازم است که آن‌ها را کوچک‌تر کنید. دانه دانه آجرها را روی هم بگذارید تا کاخ آرزو را بسازید. این آجرهای کوچک، هدف‌های تان هستند. فرق هدف‌ها چیست؟ فرق‌شان با کی؟! اگر منظور فرق‌شان با آرزوهای تان است که اهداف زودتر از آرزوها قابل دسترسی هستند. هدف‌ها گذشته را به آینده وصل می‌کنند. فکر کردید الان می‌گوییم پلی است از گذشته به آینده؟! نمی‌گوییم تا ...

رسیدن به هر هدف یعنی یک حرکت کوچک به سمت مقصد بزرگ! خوبی هدف‌ها این است که با فکر کردن به آن‌ها انرژی می‌گیرید و موتور تان روشن می‌شود. الان موتور ما هم روشن شده؛ چند روزی است برای خودمان هدف گذاشته‌ایم که در تاریخ مشخصی کتاب را تمام کنیم. برای همین هر روز ۷ صبح پا می‌شویم می‌آییم انتشارات و روزی ده پانزده صفحه می‌نویسیم. البته هدف ما ویژگی‌هایی داشت، که باعث شد موتورمان روشن شود! الکی نیست که! در ادامه‌ی این بخش، با هم می‌بینیم که هدف باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد. تیتراژ بخش بعدی!!

هدف باید مشخص باشد

ما عادت کرده‌ایم که اهداف نامشخص داشته باشیم. مثلن هر وقت کارنامه گرفته‌اید با خودتان می‌گویید: «من دیگه درس می‌خونم». از این دست نمونه‌ها زیاد است:

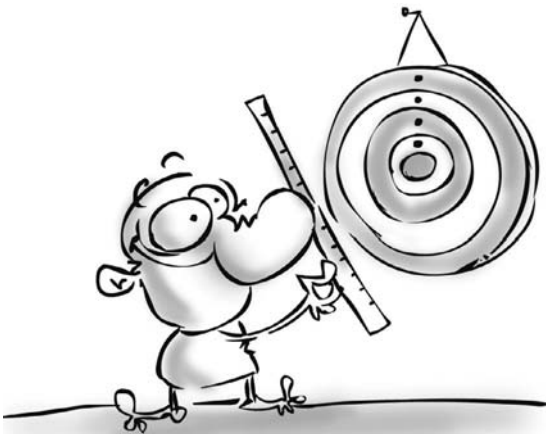
- ❑ دوست دارم پول در بیارم.
- ❑ باید صرفه‌جویی کنم.
- ❑ باید صبح زود پا شم.
- ❑ می‌خوام تفریح کنم.
- ❑ می‌خوام سالم‌تر باشم.

ای‌ول؛ ولی چه‌طوری؟! توی کدام هزینه‌ها صرفه‌جویی کنی؟ صبح ساعت چند بیدار شوی؟ همه‌ی ما این جمله‌ها را می‌گوییم، اما چون به صورت کمی^۱ و مشخص بیان‌شان نمی‌کنیم، به آن‌ها پای‌بند نیستیم؛ یا این‌که بعد از مدتی یادمان می‌رود.

هدف معین و مشخص، یعنی هدفی که معلوم باشد به چه میزان و در چه زمانی باید به آن رسید. مثلن اگر هدف‌تان سالم‌تر بودن است، آیا می‌خواهید ورزش کنید؟ یا این‌که فقط می‌خواهید غذا خوردن‌تان را اصلاح کنید؟ چه ورزشی؟ چه روزهایی؟ در این ورزش چه هدفی دارید؟ می‌خواهید سر وزن باشید یا بدن‌تان فرم مناسبی داشته باشد؟ یا این‌که می‌خواهید فقط روزی یک ساعت بدوید همین‌جوری؟

وقتی اهداف‌تان مشخص باشد، می‌دانید که چه زمانی به آن‌ها خواهید رسید؛ می‌دانید هر روز باید برای رسیدن به آن چه کار کنید؛ هر وقت هم از مسیر اصلی منحرف شدید بوق می‌زند و می‌فهمید!

باید بشود هدف را اندازه‌گیری کرد



«می‌خوام دوستانمو بیشتر دوس داشته باشم». یک سال بعد معلوم نیست دوست بهتری هستید، نیستید؟! هیچ‌وقت معلوم نمی‌شود، چون قابل اندازه‌گیری نیست. همیشه از خودتان بپرسید که آیا یک نفر دیگر هم می‌تواند بفهمد که من به هدفم نزدیک‌تر شده‌ام یا نه. اگر جواب نه است باید در

شیوه‌ی هدف‌گذاری تجدید نظر کنید. مثلن من هدف گذاشته‌ام که روزی ده صفحه کتاب بنویسم تا در وقت گل نی تمام شود. همه هم می‌دانند و هی می‌پرسند که ده صفحه‌ی امروزت را نوشتی یا نه!

همان‌طور که در این مثال دیدید و قبلن هم خودتان دیده بودید، کاهلی یعنی انجام کارهایی که لذت آنی زیادی دارند، به جای کارهای مهم و اولویت‌دار. حتمن برای این کارهای لذت‌بخش، توجیهات زیبا، مستدل و کافی ارائه می‌کنید، طوری که خودتان هم باورتان شود.

نه کاهلی این است که کارهای مهم انجام نمی‌شود؛ استرس بالا می‌رود و کیفیت زندگی هم کم می‌شود. بعد از چند وقت، خودتان را در حالتی می‌بینید که اهداف و آرزوهای‌تان لنگ در هوا مانده و ورد زبان‌تان «اگر» و «ای‌کاش» است.

📌 اگه همه‌ی کوئیزا رو داده بودم، نمی‌افتادم!!

📌 اگه آواز رو شروع کرده بودم، حالا شجریان نه، ولی در حد ... که می‌شدم.

📌 اگه زبانم خوب بود، راحت‌تر می‌تونستم از خارج پذیرش بگیرم.

📌 اگه سر کلاس «مغز و اعصاب» درست و حسابی حواسمو جمع می‌کردم، مامان بزرگ سخته نمی‌کرد بمیره.

چهار تکنیک مبارزه با کاهلی

در نهاد ناخودآگاه هر انسان دودره‌باز، تمایلی بی‌واسطه برای ترک دودره‌بازی وجود دارد! از آن‌جا که منابع موثق حاکی از آنند که دودره‌بازی و کاهلی، در بین دانش‌جویان بسیار شایع است، لازم است برای ریشه‌کن کردن آن راهی پیدا کرد. در ادامه‌ی این بخش، چهار تاکتیک جنگی برای مبارزه با این پدیده‌ی شوم و خانمان‌سوز ارائه می‌کنیم تا ان‌شاءالله حالش را ببرید:

۱- مکانیکی باشید

نه این‌که بروید توی چال و روغن را تعویض کنید، یعنی این‌که زیادی فکر نکنید و زودتر عمل کنید. تا به حال شده که در مسواک‌زدن کاهلی کنید؟ امیدوارم نشده باشد. معمولن در مورد مسواک‌زدن به صورت مکانیکی عمل می‌کنیم. مثال بهتر و از جهاتی بدترش، گلاب به روی‌تان، استفاده از سرویس‌های بهداشتی است. در مورد استفاده از سرویس‌های بهداشتی فکر نمی‌کنید، هر وقت لازم باشد می‌روید! اگر بخواهید فکر کنید و فلسفه‌اش را کشف کنید، ممکن است آب‌رویزی شود!

۳- درد آمپول کمتر از ترس آمپول است



یادتان است وقتی که بچه بودیم از درد آمپول می‌ترسیدیم؟! من می‌خواهم اعتراف کنم که هنوز هم از درد آمپول می‌ترسم! برای همین یا دکتر نمی‌روم، یا این‌که وقتی می‌روم سعی می‌کنم زودتر از این‌که آمپول بدهد خوب شوم! اما هر وقت که آمپول می‌زنم، می‌بینم که هم‌چین بد هم نبود! همان وقت حاضرم یک آمپول دیگر بزنم، ولی چند روز که می‌گذرد دوباره ترسم زیاد می‌شود.

در زندگی، وقایع و حالت‌های زیادی پیش می‌آید که مثل آمپول‌زدن است. در همه‌ی این حالات، ترس از اتفاقی که قرار است بیفتد، بیشتر از دردش اذیت می‌کند. یکی همین مسئله‌ی بغرنج امتحان دادن! این همه برای آن استرس درست می‌کنند؛ این جزوه را بخوان؛ آن کتاب را بخوان؛ از روی دست این بنویس از روی دست آن بنویس و غیره. ولی وقتی که تمام می‌شود، آدم حس می‌کند که این‌قدرها هم ترس نداشت. وقتی هم که سخت است، برای همه سخت است و می‌برند روی نمودار، به‌به! برای همین، بهترین کار در این جور مواقع این است که بعدش را تصور کنید که با خوبی و خوشی تمام شده و با بر و بجز توی بوفه مشغول خوردن و خندیدن هستید^۱.

تازه امتحانی که مثال زدیم، مثال راحتی بود؛ برای این‌که مجبورید در یک روز معین و سر یک ساعت مشخص امتحان بدهید، اما خیلی از چیزها مجبوری نیست و باید به طور دل‌خواهی انجام‌شان دهید. در همه‌ی این موارد بهتر است این جمله‌ی حکیمانه‌ی ما را آویزه‌ی گوش‌تان کنید: «همیشه دل را به دریا زدن و روبه‌رو شدن با ترس، بهتر از این است که چند روز در حال ترسیدن بمانید». مرگ یک بار، شیون هم یک بار.

۱- خب، باشه، تو نمی‌ترسیدی! پسر شجاع، جومونگ، جکیجان!

۲- سرتونو بزنین با بچه‌ها توی بوفه مشغول خوردن و خندیدن هستین، کارد بخوره به اون شیکم!



اصول ترسیدن را گفتیم، دست‌مان هم درد نکند! اما تا وقتی نمی‌دانیم از چه می‌ترسیم که این اصول به درد نمی‌خورد. چشم، آن هم به روی چشم! جدول‌های زیر را نگاهی ببیندازید برادرانه! اولی کمک می‌کند که انواع ترس‌های شایع در بین دانش‌جویان را بشناسید، دومی هم چند نشانه‌ی ترسیدن و عواقب منفی آن را در خود دارد.

انواع ترس‌ها		
منظورمون چیه	ما چی می‌گیم	
«می‌ترسم تو امتحان قبول نشم.»	«امتحان استفهامی برم که چی؟! اینا همش فامیلاشونو قبول می‌کنن.»	ترس از شکست
«از زندگی تو به جای هدرید که قواعد زندگی رو ندونم می‌ترسم.»	«مفهومون نمی‌رم فارغ، همین‌جا می‌مونم فرمت می‌کنم و کنار فونودم هستم.»	ترس از ابعاد
«می‌ترسم بوش بگم، با کیفیتش بکوبه تو سر.»	«الان وضعیت سر‌بازیم معلوم نیست. بزار بعد سر‌بازی بوش می‌گم.»	ترس از رد شدن
«می‌ریم اون بالا سوتی می‌دیم. بریم همون پشت مشتا پذیرایی کنیم.»	«منو چرا مچری برنامه کردین؟ پس کی مسئول پذیرایی باشه؟»	ترس از نقد شدن
یعنی: «می‌دونم پزشکی کار من نیست، اما آگه برم دنبال نقاشی، کی فرج زن و بچه رو بره؟!»	«باید برم پزشکی بفونم تا به جامعه خدمت کنم.»	ترس از تصمیم نادرست گرفتن

نشانه‌ها و عوارض بیماری ترس

عوارض	نشانه‌ها
دردی ترس‌تان را بیشتر می‌کند. هر چه بیشتر در موردش فکر می‌کنید، ترس‌ناک‌تر می‌شود.	زیاد در مورد انجام کارها فکر می‌کنید.
تویبغات منطقی برای این‌که این کار ضرر دارد ارائه می‌کنید. در نتیجه متقاعد می‌شوید که کاری نکنید. ترس برنده می‌شود.	دنبال دلایل مخالفت با انجام کار هستید.
فودتان را در مقابل مسائل تعقیر می‌کنید و نمی‌توانید تغییربری را که می‌خواهید اعمال کنید.	بیان عبارات عاقرانه‌ی: نمی‌شه، نمی‌تونم، دنبالشم ببینیم پی می‌شه

۶- اگر من جای او بودم

یکی از رفتارهای منحصر به فرد شما ایرانی‌ها! رانندگی تان است. وقتی خودتان حق کسی را پای مال یا چرخ مال می‌کنید، عین خیال تان نیست! ولی وقتی کسی این کار را بکند داد و هوار و فحش و فضاحت است که بار طرف می‌کنید. هیچ وقت شده فکر کنید که چرا طرف تند می‌رود؟ شاید طرف مشکلی دارد و باید تند برود؟ مجبوره، می‌فهمی!

وقتی کسی کاری می‌کند که ناراحت می‌شوید، خودتان را جای او بگذارید. همیشه قبل از این که تصمیمی بگیرید یا کاری کنید، یک لحظه صبر کنید. از خودتان بپرسید: «چرا این کارو کرد؟» نه این که «آخه چرا این کارو کرد؟» ها. واقعن سؤال کنید. اگر مشکلی نبود که طرف این جور رفتار نمی‌کرد. یک مقدار که به این چیزها فکر کنید، هم ناراحتی تان کم می‌شود، هم کاری نمی‌کنید که طرف را برنجانید. اگر خیلی اخلاق تان ورزش کاری باشد، با غلبه بر ناراحتی، به طرف کمک هم می‌کنید؛ در حد آقا تختی. در این حالت دیگر طرف درگیرتان می‌شود و ممکن است حتی مریدتان هم بشود.

۷- یه لحظه هم حبس نفس کن حاجی!



حتمن پیش آمده که کسی دارد صحبت می‌کند و شما گوش می‌کنید. ولی وانمود می‌کنید که گوش می‌کنید. در واقع منتظرید تا طرف مقابل حرفش تمام شود و شما شروع به صحبت کنید. مگر ما دو تا گوش و یک دهان نداریم؟! من که دارم، رییس هم دارد، شما هم لابد دارید. مگر این که این کتاب به طور


غیرمجاز در سیارات دیگر هم به فروش برسد. پس چرا بیشتر حرف می‌زنیم و کمتر گوش می‌کنیم؟!


آدمها وقتی سخن می‌رانند، احساس مهم بودن می‌کنند. احساس این‌که توجه بقیه را جلب کرده‌اند. ولی آیا نمی‌شود ساکت بود و مهم؟! می‌شود. راهش این است که دانش و تراوشات ذهنی خودتان را نگه دارید؛ حرف‌های طرف مقابل را گوش کنید؛ بعد اگر دیدید حرف مربوطی با آن حرف دارید بیان کنید. حالا این را من می‌گویم، باز شما می‌فرمایید: «این که معلومه». یک بار که کسی دارد در مورد موضوعی که مورد علاقه‌تان نیست صحبت می‌کند، دقیق‌تر باشید. خواهید دید که با چه ظرافتی سعی در عوض کردن بحث دارید. طوری که حتی خودتان هم متوجه نشوید. اما موضوعی که مورد علاقه‌ی شما نیست، حتمن برای طرف مهم بوده که حرفش را پیش کشیده. پس به خاطر علاقه‌ای که به دیگران دارید، سعی کنید حرف‌شان را خوب گوش کنید و بعد اگر لازم بود حرف بزنید. در ضمن: «تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد».


۸- «متچکر» باشید


عبارت ساده‌ی «دستت درد نکنه» چه جادوها که نمی‌کند. وقتی از کسی سپاس‌گزاری می‌کنید، خودتان را به عنوان آدمی محترم و قدرشناس معرفی می‌کنید. بدین ترتیب، در ذهن افراد این‌طور شناخته می‌شوید. هر چقدر کاری که برای‌تان انجام داده باشند کوچک‌تر باشد، ارزش تشکر شما بیشتر خواهد بود. این جوروی عزت و احترام پیدا می‌کنید و محبوب قلب‌ها می‌شوید.


خوش‌بختانه زبان فارسی معادل‌های زیادی برای تشکر کردن دارد. عادت بسیار خوب تشکر کردن (رجوع کنید به فصل چهارم) در بین ما ایرانی‌ها! بسیار جا افتاده است. آن‌قدر جا افتاده که از زبان‌های دیگر هم برای این کار عبارت قرض می‌کنیم. مثلن:


 سپاس‌گزارم


 مرسی


 ممنونم

 چخ ممنون

 خیلی لطف کردی

 متشکرم

 ایول، دمت گرم

 دستت درد نکنه

نتیجه‌ی اخلاقی: برای سرمایه‌گذاری، لازم است سه عامل ارزش زمانی پول، تورم و ریسک را با هم ترکیب کنیم و یک چیزی از این وسط در بیاوریم!

۳- دانش بازار

آدم‌ها از کجا می‌فهمند که کی (چه زمانی) باید چی بخرند؟! مثلن یک چیز معروفی است که وقتی هواپیما سقوط کرد، نفت بفروش، طلا بخر. این از کجا آمده است؟! یک عده بی‌کار می‌نشینند بازارها را تحلیل می‌کنند، نمودار می‌کشند، روند عرضه و تقاضا را بررسی می‌کنند و آخرش می‌فهمند که چی کی (همون چه زمانی) خوب فروش می‌رود. یعنی چه موقع خریدار حاضر است پول مشتتی بدهد. مثال ساده‌اش ماهی قرمز عید! وسط تابستان کسی حاضر نیست بخرد، بخرد که چی؟! اما شب عید ملت دو تا دوتا می‌خرند. این دانش از آن دانش‌هایی است که تقریباً هیچ‌کس یاد نمی‌دهد. برای همین اگر بلد باشید کیلومترها از بقیه جلو می‌افتید.

۴- شناخت قوانین

وقتی که می‌خواهید کاری را شروع کنید، حتمن باید از موارد قانونی مربوطه و راه‌های دررو و میان‌بر اطلاع داشته باشید. وگرنه ممکن است کارتان کند پیش برود یا اصلن نرود! حتی ممکن است کار به جاهای باریک بکشد و بیافتید زندان. بعضی‌ها معتقدند زندان یک بارش اشکال که ندارد هیچ، خیلی هم خوب است. چون زندان خودش یک کلاس درس است و موارد قانونی غیرقانونی بسیار زیادی را در آن‌جا یاد می‌گیرید. می‌توانید یک کتاب قانون تجارت هم تهیه کنید و اوقات فراغت زندان را با مطالعه‌ی آن پر کنید.

ترکیب این مهارت‌ها، باعث می‌شود که بعضی‌ها وضع‌شان خوب بشود و همین باعث ایجاد فاصله‌ی طبقاتی و ضریب جینی می‌شود و ما باید با این مهارت‌ها مبارزه کنیم تا عدالت اجتماعی بیشتر ایجاد شود! از آن جایی که این مهارت‌ها اکتسابی‌اند، هر کسی می‌تواند به آن دست پیدا کند. اگر این اتفاق بیافتد، آن وقت همه می‌روند در طبقه‌ی مرفهین و این باعث می‌شود که عدالت اجتماعی به شکل دیگری اجرا شود. بعد ممکن است مردم به فکر کارهایی بَدبَد بیافتند. پس بهتر است که به همان صورت اول عدالت اجتماعی را اجرا کنیم. اصلن چه کاری است، همه بیاورند پول‌های‌شان را بدهند اوراق قرضه بخرند که این‌جوری هم مردم به کار خودشان می‌رسند و هم دولت بهتر می‌داند که چه‌طور این پول‌ها را خرج کند.

حالا تصمیمش با خودتان. یا صبر کنید تا عدالت اجتماعی را در موردتان اجرا کنند، یا این که سعی کنید هوش مالی‌تان را افزایش دهید و خودتان عدالت اجتماعی را در مورد خودتان اجرا کنید. اگر هر کس در مورد خودش عدالت اجتماعی را اجرا کند، عدالت اجتماعی کلن اجرا می‌شود دیگر! چقدر گفتیم عدالت اجتماعی.

هوش مالی را با تمرین کردن می‌توان افزایش داد. هر بار که تصمیم می‌گیرید پول خرج کنید، این هوش مالی را به کار انداخته‌اید. بعضی‌ها از عنفوان بچگی تجربه‌ی پول درآوردن دارند. در کشور ما برعکس خارج، این موضوع خیلی باب نیست. هر چند مقدار این پول خیلی کم است، اما ارزش بسیار بالایی دارد. چون هوش مالی را خیلی زود به کار می‌اندازد. وارن بافت^۱ از ۱۴ سالگی خرید و فروش سهام را شروع کرد. یک بار که از خودش پرسیدند: «چرا این قدر زود؟»، جواب داد: «تازه دیر هم شده بود. باید از ۱۱ سالگی شروع می‌کردم».



گردونه: کارکردن، پول درآوردن، خرج کردن

روش معمول زندگی کردن این است که کار می‌کنیم و به ازای کاری که کرده‌ایم پول می‌گیریم. قسمتی از این پول را خرج می‌کنیم و قسمتی را پس‌انداز. البته به دلیل تورمی که قبلن عرض کردیم، پس‌انداز در ایران درست نیست. در این شرایط اصطلاحن پول داغ است و نباید نگاهش داشت. نگه داشتن هر ۱۰۰ تومانی در یک ماه یعنی ۲ تومان ضرر! پس بهتر است که هر چی پول رسید زود خرج کنیم.

۱- بابا این یکی رو که دیگه باید بشناسی که برو سرچ کن حتمن!

آدم‌ها معمولن حول و حوش چهل سالگی دچار این بحران می‌شوند که آخرش که چی؟! این به خاطر این است که دنبال معنای ژرف‌تری در زندگی هستند، اما حالتی دارند که آن معنا را در بر ندارد. عجب جملات سختی نوشتیم. شما که دوست ندارید برسید به سن چهل سالگی و ناراحن و ناامید و غم‌زده باشید. این فصل آخر را در مورد این صحبت می‌کنیم که چه‌طور می‌شود در همین عنفوان جوانی با رویاها و مقصود نهایی زندگی کرد تا در میان‌سالی که اتفاقن میزان سخته‌های قلبی بالاتر است دچار بحران‌های بنیان‌برانداز نشویم!

فهمیدن مفهوم و مقصود زندگی چیزی نیست که مختص آدم‌های دین‌دار یا آدم بزرگ‌ها باشد. همین الان هم یک فلسفه‌ای داریم. ولی هنوز کشفش نکرده‌ایم. خیلی وقت‌ها این سؤالات برای آدم پیش می‌آید که آخرش چی؟! این همه تلاش می‌کنیم، اصلن برای چی؟! می‌شود در همین جوانی به این سؤالات جواب بدهید و بعدن دچار ناراحنی‌های ذکر شده نگردید!

رویاها هم همین‌طور هستند. می‌توانید صبر کنید و وقتی دیر شد بفهمید چه رویاهایی دارید، یا این‌که همین الان که داغ هستید کشفشان کنید. رویاها شما را از محدوده‌ی آسایش خارج می‌کنند. مجبورید برای رسیدن به آن‌ها یک حرکتی به خودتان بدهید. البته به شرطی که رویای بزرگی داشته باشید. قبلن هم گفتیم، رویا که مالیات ندارد، بنابراین هر چقدر می‌توانید رویاهای بزرگ‌تر داشته باشید.

قبل از این‌که راه کشف این‌ها را بگوییم، بگذارید اسم چند نفر را ببریم که رویاهای خودشان را اعلام کرده‌اند:

📖 **نیل آرمسترانگ:** سفر به کره‌ی ماه

📖 **جنیفر لوپز:** تبدیل شدن به خواننده‌ای در حد لالیگا

📖 **مارتین لوتر کینگ:** آزادی برای امریکایی‌های آفریقایی‌تبار

📖 **کوکو چنل:** انقلاب در صنعت لباس بانوان

📖 **کلی الکساندر:** تولید فیلم‌هایی که برای انسان‌ها الهام‌بخش باشد

📖 **دیوید تال:** رواج استفاده از کاغذهای حاصل از دانه‌ها برای این‌که درختان را کمتر قطع کنیم

📖 **ماریا دِگران‌دیس:** کار برای بانک جهانی، برای ایجاد ثبات در اقتصاد کشورهای در حال توسعه